

یکی از جنس خودمان

o سجاد صاحبان زند



عنوان کتاب: بوقلمون را نخورید
 نویسنده: کلود گوتمان (داستان‌های ماریون)
 فانی ژولی (داستان‌های آنتوان)
 مترجم: شادی جمشیدی
 تصویرگر: سرژ بلوش - کاتل
 ناشر: کتاب چرخ فلک
 نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴
 شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه
 تعداد صفحات: ۱۱۲ صفحه
 بها: ۱۶۰۰ تومان

حرف‌ها را در مورد پدر و مادر خودشان زده‌اند. این نکته آن‌ها را به شدت می‌ترساند. با این همه، تصمیم می‌گیرند که گذشته را تکرار نکنند. این تصمیم و گریز از حرف‌های بزرگ‌ترها، گاه آن قدر شدید می‌شود که آن‌ها حتی نمی‌توانند تصمیم‌های درست پدر و مادر را بپذیرند. مثلاً در یکی از قصه‌های آنتوان، پدر و مادرش از دوست‌هایی که او دارد، خوش‌شان نمی‌آید. پدر تصمیم می‌گیرد که جای دوستان قدیم را با افراد تازه‌ای که خود می‌شناسد، پرکند، اما آنتوان کورکورانه مخالفت می‌کند. پدر ابتدا او را به موزه، سینما و دیگر جاهای تفریحی می‌برد، اما آنچه از پسر برمی‌آید، انکار است. آن‌گاه دوستان جدیدی به او معرفی می‌کنند، اما پسر همچنان بر سر عناد است. حتی در مورد گروه پیشاهنگی نیز با این‌که آنتوان از آن‌ها خوشش می‌آید، در این نکته می‌ماند که موضوع را به پدر و مادرش بگوید یا نه. هرچند کمی بعد به آن‌ها می‌گوید که از دوستان جدیدش خوشش آمده، اما به هر حال این کشمکش مدتی ادامه می‌یابد. در کل، نکات بسیاری می‌توان یافت که نوجوان‌های قصه، پی به اشتباه خود برده‌اند، ولی آن را اقرار نمی‌کنند.

قصه اول کتاب که به ماریون می‌پردازد، در

زیرپوستی و غیرشعاری در روایت حل می‌شود که مخاطب نوجوان حس نمی‌کند که بزرگ‌تری از جایگاه بالاتر، او را مورد نصیحت قرار داده است.

«بوقلمون را نخورید»، دو بخش دارد. در بخش اول، قصه‌های ماریون را می‌خوانیم که آن‌ها را فانی ژولی نوشته و بخش دوم، به قصه‌های آنتوان اختصاص دارد که آن‌ها را کلود گوتمان نوشته است. همه این قصه‌ها هم در مجله ژوکین و در فاصله زمانی ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۱ به چاپ رسیده‌اند. جالب اینجاست که ماریون و آنتوان (که یکی دختر و دیگری پسر است)، شباهت‌های بسیاری با هم دارند و جالب‌تر آن‌که می‌توان در این قصه‌ها شباهت‌های بسیاری بین آن‌ها و هم‌تایان ایرانی‌شان یافت. مهم‌ترین شباهت بین این نوجوان‌ها، این است که آن‌ها از دست پدر و مادر، بزرگ‌ترها و معلم‌های‌شان خسته شده‌اند و می‌خواهند دنیای خودشان را داشته باشند. آن‌ها نمی‌خواهند تکرارکننده دنیای سنتی گذشته باشند. این حس آن قدر قوی است که تکرار گذشته، آن‌ها را می‌ترساند. مثلاً در جایی که ماریون، در حال صحبت کردن با برادرش است و از کارهای پدر و مادرش شکایت می‌کند، برادرش رو به او می‌گوید که پدر و مادرش هم، زمانی این

ماریون و آنتوان، نوجوانانی هستند که می‌خواهند در برابر دنیای پدر و مادرها و به طور کلی دنیای سنتی گذشته بایستند. آن‌ها از هر که رنگ گذشته بدهد، بدشان می‌آید و خواستار چیزهای نو و تازه در زندگی‌شان هستند؛ گاه دچار اشتباه می‌شوند، گاه اشتباه‌شان را درمی‌یابند و گاه هم نه. نویسنده نیز قضاوتی نمی‌کند و اگر قضاوتی در کار باشد، اغلب به نفع این نوجوان‌ها و دوستان‌شان است. خود این نکته سبب می‌شود تا مخاطب راحت‌تر با او کنار بیاید. مخاطب حس نمی‌کند که کسی از بالا به او می‌نگرد و امر و نهی می‌کند. حسی که به مخاطب دست می‌دهد، این است که نویسنده، اجازه می‌دهد که اگر قضاوتی در کار باشد، از سوی خود نوجوانان‌ها باشد و به این ترتیب، نویسنده را جزئی از خودشان می‌بینند. البته این سبب نمی‌شود که نوجوان‌های قصه، یک دست و یک رنگ باشند. خود آن‌ها نیز با هم در تضادند و در بیشتر موارد، عقاید گوناگونی را دنبال می‌کنند. به این ترتیب، کلود گوتمان و فانی ژولی، نویسندگان مجموعه، حرف‌های احیاناً نصیحت‌آمیز بزرگ‌ترها را از زبان دوستان‌شان بیان می‌کنند. آنها در اغلب موارد، تنها روایت‌کننده قصه‌اند و دیگر هیچ. اگر هم نکته‌ای باشد، آن قدر



در تمام قصه‌های کتاب، نویسندگان تلاش کرده‌اند از منظر نوجوانان به مسائل‌شان نگاه کنند که می‌توان آن را دلیلی برای همذات‌پنداری بچه‌ها با کتاب و شخصیت‌هایشان دانست. اما از آن جا که تا حد ممکن تلاش شده تا مسائل نوجوان‌ها بدون سانسور بیان شود، بزرگ‌ترها هم می‌توانند با دنیای بچه‌های‌شان آشنا شوند. آن‌ها به سادگی می‌توانند دریابند که

دنیای کودکی آن‌ها با دنیای کودکی بچه‌های‌شان

فرق‌هایی اساسی دارد

راهنمایی و رانندگی برده است. قصه بعدی کتاب هم، چنین فضایی دارد. در قصه دوم، ماجرای چندروز مانده به مدرسه ماریون را می‌خوانیم: «هر سال آخر تابستان که می‌شود، حال من گرفته می‌شود. از بوی شروع مدرسه‌ها متنفرم. بوی شروع مدرسه‌ها همان

قفل را می‌شکنند، موقع افتادن در، صدای خانم قلمچی را می‌شنویم که از ته قلبش و ته کیفش درمی‌آید: خرابی ... خرج. ماریون نمی‌تواند بوقلمون معروف خانه آقای قلمچی را بخورد و وقتی از خانه خارج می‌شوند، خبردار می‌شوند که جرثقیل پلیس، ماشین آن‌ها را به پارکینگ اداره

مورد ماجرای یک روز کریسمس است. ماریون مجبور است با پدر و مادرش به خانه یکی از اقوام‌شان بروند؛ خویشاوندی که تاکنون او را ندیده‌اند. آقای قلمچی، یکی از فامیل‌های مادر است. مادر از ماریون و شارل می‌خواهد که او را فامیل «ما» خطاب کنند و نه فامیل «من». خانواده آقای قلمچی، از آن خانواده‌های قدیمی و به ظاهر اصیل است. به همین دلیل، مادر از ماریون و شارل می‌خواهد که لباسی مناسب این مهمانی بپوشند، اما آن‌ها لباس مناسبی ندارند. مادر ماریون را برای خرید به بیرون می‌برد. ببینیم دختر چگونه خرید لباس را شرح می‌دهد: «... مامان من که هر وقت می‌خواهد برایم یک تی‌شرت یا یک کفش ورزشی بخرد، دلش نمی‌آید حتی در کیفش را باز کند، حالا با دست و دلبازی تمام، حتی حاضر است قلکش را هم بشکند و با پولش یک لباس گران‌قیمت برای من بخرد.»

و هرچقدر ماریون لجباجت می‌کند، موفق نمی‌شود که رأی مادر را برگرداند. لباسی برای او می‌خرند که به هیچ وجه موردعلاقه‌اش نیست: «بالاخره در یکی از مغازه‌ها کار تمام می‌شود؛ آن هم چون مجبوری. زیر لب و خیلی شل یک کلمه از دهانم درمی‌آید: خوبه. خدایا آن هم چه لباسی. یک لباس مخمل آلبالویی با یک جفت کفش ورنی فکول فکولی. باور کنید که بدلباس‌ترین دختر مدرسه‌مان که اسمش کلمانس است هم خجالت می‌کشد این لباس را بپوشد.»

بعدش مادر از کریستین، شوهرش و پدر ماریون، می‌خواهد که ماشین را بشوید و خلاصه، با کلی دردسر برای مهمانی روز عید آماده می‌شوند، اما این فقط شروع ماجراست.

روز عید، آن‌ها به سمت خانه آقای قلمچی حرکت می‌کنند. خانه در یک محله قدیمی قرار دارد. به زحمت جایی برای پارک ماشین پیدا می‌کنند. وقتی وارد خانه می‌شوند، پدر می‌گوید: امیدوارم دیر نکرده باشیم، و آقای قلمچی می‌گوید: زیاد مهم نیست، بفرمایید بنشینید. (منظور: بله، شما دیر آمده‌اید) و پدر می‌گوید: متأسفانه برای پارک ماشین، خیلی مشکل داشتیم (منظور: خانه شما جای مزخرفی است). مهمانی شروع می‌شود. اما برای بچه‌ها کسل‌کننده‌ترین جای دنیا، خانه آقای قلمچی است و سرانجام، ماریون وقتی به دست‌شویی می‌رود، قفل در گیر می‌کند و باز نمی‌شود. وقتی هم که

بوی پلاستیک نوست که برای جلد کتاب می-خریم که با بوی خاکی که تمام تابستان روی کیف مدرسه می‌نشیند، قاتی می‌شود.»

ماریون از این که مدرسه‌ها شروع می‌شود، ناراحت است. او ترجیح می‌دهد کنار دریا برود، بازی کند و خلاصه خوش بگذراند تا آقای عقل کلیان را در مدرسه ببیند که ریاضی درس می‌دهد. اما ماجرا این نیست. داستان از این قرار است که ماریون هم مثل خیلی از بچه‌ها خوشش می‌آید لباس و کفش نو داشته باشد، اما درد او و درد بسیاری از بچه‌های طبقه متوسط در سراسر جهان این است که اغلب پدر و مادرشان نمی‌توانند خواسته‌هایشان را برآورده کنند. او فقط چند روز فرصت دارد از تعطیلات تابستانی‌اش لذت ببرد. صدایی در گوشش می‌پیچد: «ماریون! از آخرین لحظه‌های آزادی‌ات لذت ببر. چهار روز دیگر باید مثل زندانی‌ها یک سال تمام به مدرسه بروی... درینگ... از میان مه‌های خم و اندوه و صدای ساکسیفون، به نظرم صدای تلفن را می‌شنوم. از پله‌ها پایین می‌آیم. گوشی را برمی‌دارم (و برای اولین بار قبل از شارل...)»

ماریون هم مثل بسیاری از نوجوان‌ها، مدرسه را زندانی برای خود می‌داند. دست‌کم حس می‌کند که استفاده لازم را از تابستان نکرده است. در خانه آن‌ها هم، مثل بسیاری از خانه‌های مشابه، برادر بزرگ‌تر در بیشتر موارد به تلفن جواب می‌دهد، اما این بار به ظاهر او گوشی را برمی‌دارد. دوستش «کیمی» است. می‌گوید که پاساژ جدیدی کشف کرده که کلی لباس و کفش خوب در آن می‌فروشند، اما ماریون پول ندارد. حتی وقتی به پاساژ می‌روند و از کفشی خوشش می‌آید، فقط با ناراحتی به خانه برمی‌گردد. کیمی هم که کم‌دی پر از کفش و لباس دارد، به گمان ماریون، کفش احمقانه‌ای می‌خرد (قضاوت دو نوجوان درباره هم). چند روز بعد که ماریون، مادرش را برای خرید کفش راضی می‌کند، برادرش هم برای خرید کفش همراه آن‌ها می‌رود. دختر از کفشی که طرحی پلنگی دارد، خوشش می‌آید، اما برادرش شارل او را مسخره می‌کند (قضاوتی دیگر). همان جا دعوا و مرافعه راه می‌اندازند و آخرش هم کفش را نمی‌خرند و به خانه برمی‌گردند. روز بعد کیمی، همان کفش را برای ماریون می‌آورد. پدرش که کفش را برای کیمی خریده نمی‌دانسته که شماره‌های کفش در جاهای مختلف با هم فرق

**رفتار متناقض بزرگ‌ترها می‌تواند بچه‌ها را گیج کند
و از اعتبار حرف بزرگ‌ترها بکاهد. نباید بچه‌ها را دست‌کم گرفت و ...
با این همه درس اخلاقی، کتاب بوقلمون را نخورید،
به زبان ساده و روان نوشته شده و نویسندگان با طنزی درخور،
مخاطب را همواره همراه خود خواهند داشت**



این تنها درس جامعه‌شناسانه کتاب نیست. نویسندگان کتاب به نکات بسیاری اشاره کرده‌اند. دو بچه از یک خانواده می‌توانند علایق متفاوتی داشته باشند. بچه‌ها در محیط مدرسه، می‌توانند با خانواده‌های مختلفی روبه‌رو شوند و این توقع‌های مختلفی در آن‌ها ایجاد می‌کند. رفتار متناقض بزرگ‌ترها می‌تواند بچه‌ها را گیج کند و از اعتبار حرف بزرگ‌ترها بکاهد. نباید بچه‌ها را دست‌کم گرفت و ... با این همه درس اخلاقی، کتاب بوقلمون را نخورید، به زبان ساده و روان نوشته شده و نویسندگان با طنزی درخور، مخاطب را همواره همراه خود خواهند داشت. در دو قصه‌های که نقل کردم و در بقیه قصه‌ای کتاب نیز این خصوصیت وجود دارد.

دارند. کفش برای کیمی تنگ است. بالاخره ماریون به کفش پلنگی‌اش می‌رسد. «بوقلمون را نخورید»، جزء آن دسته از کتاب‌هایی است که، هم می‌توانند مخاطب نوجوان داشته باشد و هم مخاطب بزرگسال. در تمام قصه‌های کتاب، نویسندگان تلاش کرده‌اند از منظر نوجوانان به مسائل‌شان نگاه کنند که می‌توان آن را دلیلی برای همدات‌پنداری بچه‌ها با کتاب و شخصیت‌هایش دانست. اما از آن جا که تا حد ممکن تلاش شده تا مسائل نوجوان‌ها بدون سانسور بیان شود، بزرگ‌ترها هم می‌توانند با دنیای بچه‌های‌شان آشنا شوند. آن‌ها به سادگی می‌توانند دریابند که دنیای کودکی آن‌ها با دنیای کودکی بچه‌های‌شان فرق‌هایی اساسی دارد.